شهید علی دوامی نفر راکب موتور در جمع همرزمان

گفت‌وگوی «جوان» با دایی و یکی از همرزمان عارف شهید سیدعلی دوامی جانشین گردان مسلم

«راز ۲۱» در زندگی سیدعلی چه بود؟

شهید دوامی ۲۱ ماه رمضان متولد و ۲۱ سال بعد درست در همین روز به شهادت رسید

■ زینب محمودی عالمی

شهید سیدعلی دوامی ۲۱ رمضان سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مؤمن و دوستدار اهل‌بیت (ع) در شهرستان ساری به دنیا آمد. این شهید به «راز ۲۱» معروف است. سیدعلی دوامی برای هیچ شهیدی گریه و زاری نمی‌کرد و لباس سیاه نمی‌پوشید، چراکه معتقد بود شهدا زنده هستند. به مادرش هم توصیه کرده بود در شهادتش سیاه نپوشد. او در شب شهادت امام‌علی(ع) به دوستانش گفته بود، می‌دانم امشب به شهادت می‌رسم، در حالی که خود را معطر کرده و شال سبز سیدی‌اش را بر کمر بسته بود، منتظر شهادت ماند. سرانجام در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۷ مصادف با ۲۱ رمضان در سن ۲۱ سالگی به شهادت رسید. شهر ساری دو عارف شهید به نام‌های شهید سیدمجتبی علمدار و شهید سیدعلی دوامی دارد که مزارشان زیارتگاه عاشقان طریق شهادت است. آنچه در پی می‌آید همکلامی ما با غلامرضا نیکدوز (دایی شهید) و علیرضا علیپور ریکنده (همرزم شهید) سیدعلی دوامی است.

■ **راز سردار ۲۱**

غلامرضا نیکدوز دایی شهید سیدعلی دوامی، راز ولادت و شهادت سیدعلی را اینگونه روایت می‌کند: سیدعلی ۲۱ماه مبارک رمضان به دنیا آمد و ۲۱ ماه‌رمضان در حالی که ۲۱ساله بود به شهادت رسید. جالب این است که مادرش در سن ۲۱ سالگی سیدعلی را به دنیا آورد. به همین خاطر به شهید سیدعلی دوامی می‌گویند راز سردار ۲۱.

من یک‌سال از سیدعلی بزرگ‌تر بودم. من متولد سال ۴۵ و ایشان متولد سال ۱۳۴۶ بود. با هم در محله ۱۸ دی ساری بزرگ شدیم. البته یک کوچه خانه‌های مان فاصله داشت. علی از کودکی بچه خوش اخلاق، خوب و بازیگوشی بود. خواهرم طوری بچه‌ها را تربیت کرده بود که اهل کار بودند. او دو خواهر بزرگ‌تر از خودش دارد و تک پسر خانواده بود. پدر و مادرشان خیاط بودند. پدرشان سال‌ها پیش به رحمت خدا رفت. مادرش چند سال قبل سکته کرد و الان زندگی نباتی دارد.

■ **عارف شجاع**

دایی شهید با اشاره به اینکه شهید سیدعلی دوامی با شجاعتش باعث پیشبرد عملیات مختلف می‌شد، ادامه می‌دهد: سید علی جانشین گردان مسلم بن عقیل و نیروی اطلاعات عملیات بود. مدت زیادی در لشکر ۲۵ کربلا خدمت کرد. او را به اسم «سید» در لشکر می‌شناختند. چون علی شال سبز خیلی قشنگی همیشه دور کمرش می‌پیچید و به عملیات می‌رفت.

شهید مانند شهید سیدمجتبی علمدار از شهدای شاخص و عارف مازندارن است. شجاعت سیدعلی در جبهه‌ها زبانزد بود. روزها را با شوخی و خنده با دوستانش سپری می‌کرد و شب‌ها عارف به تمام معنا بود و مشغول شب زنده‌داری و راز و نیاز با خدا می‌شد. اگر یک روز نماز شبش قضا می‌شد سه روز روزه می‌گرفت! انسان وارسته‌ای بود، چیزی جز خدا نمی‌دید. در اعتقاداتش محکم و استوار بود، خط قرمزش مسائل دینی و اسلام بود. بسیار شوخ طبع بود در هر جمعی سعی می‌کرد به دوستانش بد نگذرد. چهره خندانش هیچ‌گاه از ذهن رزمنده‌ها پاک نمی‌شود.

سیدعلی در اطلاعات عملیات بود و من در گردان رزمی علی‌بن‌ابیطالب خدمت می‌کردم. گاهی گردان‌های‌مان فرق می‌کرد، ولی در عملیات‌ها همدیگر را می‌دیدیم.

یکبار به من گفتند که به علی بگویم حواسش باشد خیلی بی‌محابا و شجاعانه جلو می‌رود. به او گفتم مواظب خودت باش، شما باید زنده بمانید به اسلام خدمت کنید، اینطور نیست که همه شهید شوند. در پاسخ گفت نه من دوست ندارم که اینطوری شهید شوم. می‌خواهم کار کنم، زحمت بکشم، خدمتی کرده باشم و در نهایت شهادت قسمت ما شود. گفتم توجهت را بیشتر کن. گلوله صدا نمی‌کند! گفت روی تمام گلوله‌ها نوشته شده قسمت چه کسی می‌شود. اعتقاد دارم اگر قسمتم نباشد، شهید نمی‌شوم. گفته بود احتیاط می‌کنم، اما بالاخره یکسری از افراد باید از خودشان شجاعت نشان دهند تا رزمنده‌ها روحیه بگیرند و در عملیات موفق شوند، اکثر عملیات‌هایی که علی در آن شرکت می‌کرد به پیروزی ختم شد.

شهید دوامی نفر سمت راست، در کنارش غلامرضا نیکدوز برادر شهید محمود نیکدوز

> سیدعلی و ناصر باباجانی جلوتر رفتند تا با دوربین وضعیت دشمن را رصد کنند! همانجا یک خمپاره ۶۰ اصابت کرد و هر دو شهید شدند. وقتی سیدعلی می‌رفت به بچه‌ها گفته بود من این راه را می‌روم، ولی برنمی‌گردم. همیشه می‌گفت با خمپاره ۶۰ شهید می‌شوم. دقیقاً با ترکش همین خمپاره به شهادت رسید

■ **۲۱ رمضان بگذرد دیگر شهید نمی‌شوم!**

دایی و همرزم شهید دوامی در ادامه بیان می‌دارد: ماه رمضان ۱۳۶۷ شروع شده بود. داخل اتوبوس بودیم. بعد از عید و عملیات والفجر ۱۰ شنیدیم عراق می‌خواهد فاو را پس بگیرد. همان روزها عراق تک بزرگی کرد. مرخصی بودیم و هنوز مرخصی‌مان تمام نشده بود. علی گفت من می‌خواهم بروم! گفتم من هم باید بیایم. حدود ۱۰ نفری شدیم. به سمت اهواز و هفت‌تپه حرکت کردیم. تانک‌ها و نفربرها می‌آمدند! به علی گفتم جنگ، جنگ واقعی است! چون همیشه ما عملیات می‌کردیم عراق فرار می‌کرد! این دفعه دیگر باید جنگ واقعی تمام عیار انجام دهیم.

علی گفت: «من ۲۱ ماه رمضان به دنیا آمدم. ۲۱ رمضان هم با شهادت از دنیا می‌روم. اگر بیست و یکم گذشت و روز بیست و دوم شد، دیگر شهید نمی‌شوم!» چند بار این قضیه بین ما صحبت شد. از طرفی هم دوست نداشتم علی آسیبی ببیند، گفتم دیگر صحبتش را نکن. ان‌شاءالله صحیح و سالم برمی‌گردی!

شهید دوامی در لباس غواصی

حدود دو ماه به ماه رمضان مانده بود که در این مورد با علی صحبت کردیم. پیش خودم تحلیل می‌کردم تا آن موقع (روز ۲۱ رمضان و وعده‌ای که برای شهادتش داده بود) سیدعلی در گردان نمی‌ماند. اگر خیلی بماند ۱۵ روز! خلاصه گذشت و روزهای ماه رمضان شروع شد. من در گردان علی‌بن‌ابیطالب (ع) بودم. قرار بود جای ایشان به گردان مسلم بروم! از آن طرف هم سیدعلی به مقر گردان علی‌بن‌ابیطالب(ع) برای نگهداری خط رفت. نزدیک ماه رمضان در دلم می‌گفتم ۲۱ رمضان احتمال اینکه سیدعلی شهید شود، زیاد است! داشتم سبک سنگین می‌کردم ببینم تا آن موقع امکان دارد علی برگردد و در خط مقدم نباشد. به نظرم رسید که او به اردوگاه هفت‌تپه می‌رود و صحیح و سالم می‌ماند.

دیگر باور کرده بودم که اگر علی ۲۱ ماه رمضان در خط مقدم باشد، شهید می‌شود. تا اینکه آن روز موعود در خط بود. ما در گردان علی‌بن‌ابیطالب(ع) بودیم، گردانی که قرار بود هشت تا ۱۰ روز رمضان خط را تحویل بگیرد. هر روز به ما می‌گفتند، امروز می‌رویم، اما گذشت تا بیست و سوم رمضان. در خرمشهر، لب آب نشسته بودیم. بعضی از بچه‌ها برای آنکه تنی به آب بزنند، وارد رودخانه شدند. همانجا بچه‌های گردان مسلم را دیدم. از آنها سؤال کردم از بچه‌های ساری خبری دارین؟ از سید علی دوامی؟ یکی از دهنش پرید و گفت شهید شده! اما فرد دیگر که قصد داشت حرف رفیقش را جمع کند، گفت نه! زخمی شده! من مطمئن شدم سیدعلی شهید شده است. از آنجا راه افتادم، در راه بهروز مستشرق را دیدم که در حال خواندن قرآن بود. صورتش بهم ریخته بود. به من گفت بچه‌ها گفتند اگر تو را دیدم بگویم برگردی ساری! پرسیدم برای چی؟ همینطور که داشتیم حرف می‌زدیم بهروز با صدای بلند گفت رضا برو! من هم دارم می‌روم ساری برای تشییع پیکر سیدعلی!

■ **خمپاره ۶۰**

وقتی خبر شهادت علی را شنیدم برگشتم رفتم گردان مسلم! از همرزمانش پرسیدم علی روزهای آخر شرایطش چطور بود؟ بچه‌ها گفتند لحظه‌ای که به خط می‌رفت، گفت بیست و یکم ماه رمضان شهید می‌شوم. در غروب بیست و یکم رمضان، مرتضی قربانی فرمانده لشکر گفته بود بچه‌ها! فرمانده یا جانشین گردان یک نفر بلند شود روی خط برود ببیند وضعیت دشمن و تحرکات‌شان چطور است و به من گزارش بدهد! علی گفت من می‌روم!

سید علی و ناصر باباجانی جلوتر رفتند تا با دوربین وضعیت دشمن را رصد کنند! همانجا یک خمپاره ۶۰ اصابت کرد و هر دو شهید شدند. وقتی سیدعلی می‌رفت به بچه‌ها گفت من این راه را می‌روم، ولی دیگر برنمی‌گردم.. سید علی همیشه می‌گفت من با خمپاره ۶۰ شهید می‌شوم. دقیقاً همین اتفاق هم افتاد! ترکش خمپاره ۶۰ از پهلو به قلبش اصابت کرد و شهید شد.

سیدعلی از قبل من گفته بود اگر بیست و یکم ماه رمضان شهید نشدم به ساری می‌آیم و ازدواج می‌کنم و مدتی در ساری هستم. گفتم یعنی بعد از ازدواج به جبهه نمی‌آیی؟ گفت مدتی به خودم استراحت می‌دهم و دوباره به جبهه می‌آیم.

■ **برای شهید لباس سفید بپوشید**

حدود سه سال در جبهه بودم. در عملیات کربلای یک، چهار، پنج، نصر چهار، کربلای ۱۰، والفجر ۱۰ حضور داشتم. پنجم فروردین سال ۱۳۶۵ بعد از شهادت برادرم محمود نیکدوز به جبهه رفتم. برادرم ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۱۰ به شهادت رسید. وقتی که محمود شهید شد، علی با لباس سفید از جبهه آمد. مادرش فکر می‌کرد علی از شهادت محمود خبر ندارد! گفت چرا با لباس سفید آمده‌ای؟ همه مشکی پوشیده‌اند! گفت برای شهید باید لباس سفید پوشید! حتی به مادرش وصیت کرده بود بعد از شهادتم دوست ندارم گریه کنید یا ناراحت شوید. بعد از شهادتش ندیدم مادرش گریه کند! عجیب بود، علی تک پسر خانواده بود که شهید شد، ولی مادرش توانست استقامت کند و وصیت فرزندش را اجرا کند!

■■■

همرزم شهید

■ **یک دوست و یک همرزم**

از سال ۱۳۶۲ سیدعلی دوامی را می‌شناختم. پایگاهمان مسجد جامع ساری محل دیدارمان بود. شهید دوامی همیشه نمازش را آن مسجد می‌خواند. دو، سه عملیات همرزم بودیم، عملیات کربلای ۴ و ۵ آشنا شده بودیم. ایشان گردان عاشورا بود من گردان مسلم. عملیات والفجر ۱۰ در عراق همرزم بودیم.

■ **امشب پروازی هستم**

اواخر جنگ بود. صدام هجمه‌هایش را علیه ما شروع کرده بود و تا کارخانه نبرد اهواز آمده بود. در آن ایام ما در خط شلمچه مستقر بودیم، سید علی دوامی مسئولیتش جانشینی گردان مسلم و نگهداری از خط بود. اردیبهشت همان سال مصادف با ماه رمضان بود. شب بیست و یکم رمضان سیدعلی گفت: امشب پروازی هستم! نزدیک صبح خمپاره آمد. سیدعلی با ناصر باباجانیان که خیلی رفیق بودند با هم به شهادت رسیدند.

■ **در باغ شهادت را نبندید**

سیدعلی علاقه زیادی به حضرت زهرا(س) داشت. با شنیدن روضه حضرت‌زهرا(س) مانند کودکی که مادرش را از دست داده باشد، گریه می‌کرد. در شجاعت نظیر نداشت. ذره‌ای ترس در وجودش نبود، با وجود اینکه سن زیادی نداشت، عجیب بود یک جوان ۲۰ساله درس شجاعت و نبرد را کجا آموخته بود! اهل نماز و اشک بود. صادق آهنگران می‌خواند: در باغ شهادت را نبندید به ما بیچارگان زان سو نخندید!

سیدعلی می‌گفت احساسم این است جنگ تمام می‌شود و در باغ شهادت بسته می‌شود؛ خیلی از خداوند مطالبه شهادت داشت.

■ **ساچمه پلو**

یک خاطره‌ای برایتان از دوران جنگ تعریف کنم. رفیقی در ساری داریم به نام بیژن بابازاده که الان داور بین‌المللی کشتی است. یکبار ایشان از ساری با وانتشان شیرینی و خوراکی برای رزمندگان گروهان سلمان آورده بود و یک شب با ما در چادر هفت‌تپه که عقبه لشکر ۲۵ کربلا بود، ماند! بچه‌ها آن شب آنقدر بگو و بخند داشتند که بیژن بابازاده گفت پدر و مادرانتان چشم به راه شما هستند، می‌گویند چرا بچه‌ها به خانه برنمی‌گردند، شما اینجا می‌خندید!

اواخر جنگ به گرمای بهار و تابستان رسیده بودیم. گرمای هفت‌تپه به حدی بود که به قول معروف عرب نی نمی‌انداخت! در آن گرما، عدس‌پلو برای ما آورده بودند. سهمیه گروهان ما یک قابلمه بزرگ بود. عدس‌پلو را با بیل داخل قابلمه می‌ریختند، چون عدس سرد بود، در اثر گرما مثل ساچمه صدای دیلینگ دیلینگ می‌داد! بچه‌ها به عدس‌پلو ساچمه‌پلو می‌گفتند! مجبور بودیم این عدس‌پلو را خالی یا گاهی با چهار قاشق ماست بخوریم. گاهی آب سرد نداشتیم وقتی به آب منبع دست می‌زدیم از شدت گرما دستمان می‌سوخت! با این وضعیت در جبهه بودیم؛ جبهه گل و بلبل نبود!

■ **الهی العفو چیه؟**

از نظر مادی جبهه چیزی نداشت و با چشم سر نمی‌توانستیم آن جاذبه‌ها را ببینیم، ولی چشم دل می‌خواست تا کسی زیبایی‌های جبهه را ببیند. وجود نورانی رزمنده‌ها و معنویت‌شان ما را یاد اصحاب سیدالشهدا می‌انداخت.

یک شب همان دوستمان آقای بابازاده به بچه‌ها گفت می‌بینم امشب بگو و بخند دارید و پدر و مادرانتان را فراموش کرده‌اید!

شب خوابیدیم. فانوسی داخل چادر بود، آخرین نفری که بیدار می‌شد، فانوس را یک ذره زیاد می‌کرد. چادر کوچک بود، به نماز شب‌خوان‌ها می‌گفتند پا لگد کن! بچه‌ها کنار هم خوابیده بودند. اولین نفری که برای نماز شب بیدار می‌شد، شهید سیدمجتبی علمدار بود. همیشه دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار بود. بچه‌ها برای نماز شب به نوبت بیدار می‌شدند و وضو می‌گرفتند و نماز می‌خواندند.

بیژن بابازاده بعدها برایم تعریف کرد: آن شب وقتی که دیدم سیدعلی دوامی نماز شب می‌خواند و گریه می‌کند، خیلی تعجب کردم. چون همین سیدعلی که تا یک شب بیدار بود و با بچه‌ها می‌خندید، ساعت سه نصف شب بیدار شد و نماز شب را با گریه خواند. الهی العفوش با اشک بود. او صورتش زیبا و براق و خیلی نورانی شده بود، خوش تیپ و قد بلند بود، هیکل پر و ورزشکاری داشت.

آقای بابازاده می‌گفت، دیدم بچه‌ها الهی العفو می‌گویند و به پهنای صورت اشک می‌ریزند! پیش خودم گفتم العفو چیه؟ شما که فرصت نکردید گناه کنید تا خودتان را شناختید جبهه بودید. اینطور گریه در محضر خدا ندیده بودم. من نماز شب بلد نبودم. سرم را زیر پتو بردم و شروع به گریه کردم. گفتم خدایا ببخش! چرا اینها را قضاوت کردم. گفتم به شما خوش می‌گذرد که از جبهه به خانه‌هایتان برنمی‌گردید!

> آن شب وقتی که دیدم سیدعلی دوامی نماز شب می‌خواند و گریه می‌کند، خیلی تعجب کردم. چون همین سیدعلی تا یک شب بیدار بود و با بچه‌ها می‌خندید، ساعت سه نصف شب بیدار شد و نماز شب را با گریه خواند. الهی العفوش با اشک بود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۴۶

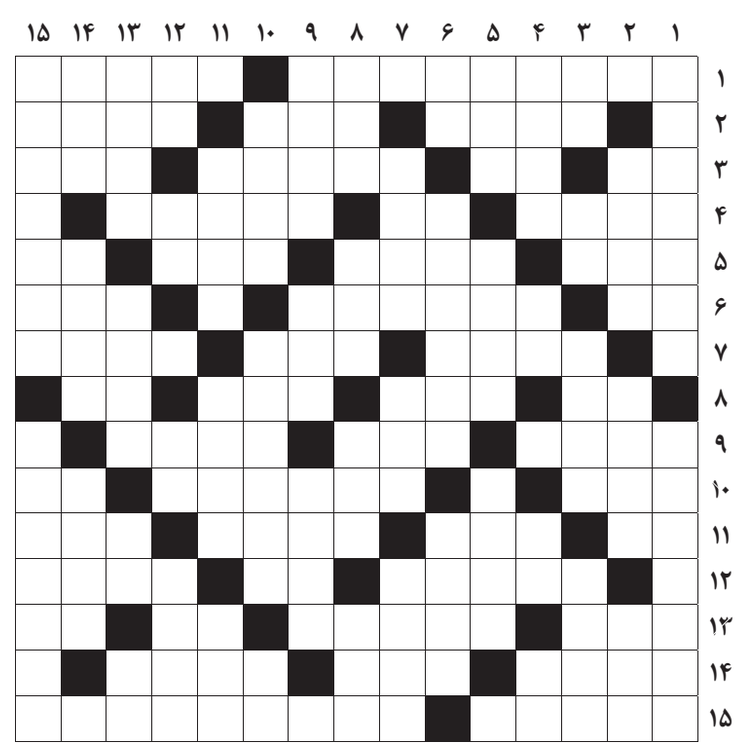

از راست به چپ

■ ۱- امام خامنه‌ای ایشان را «متفکری برجسته، مدیری شایسته، دارای زبان گویایی در اظهار حق و پای با ستقامتی در صراط مستقیم» معرفی کرده‌اند- مناجات ■ ۲- نام قدیم اتریش- واحد شمارش قطار- کمان چهره ■ ۳- عکس پا- چوب خوشبو- میوه جنگلی- نقطه اینترنتی ■ ۴- هر یک از واحدهای تخصصی در ارتش- صدای درشت- مذهب حاکم در عربستان ■ ۵- فرمان تیراندازی- نویسنده لبه تیغ- از ارکان نماز- همسایه لهستان و اتریش ■ ۶- اتمسفر- تیم توپچی‌های لندن- کفش ■ ۷- یار شفیق- تزویر- فرمان کشتی ■ ۸- بدی- خاطر و ذهن- جگر سیاه- گونه ■ ۹- رختکن حمام- سوره مورچه- پل راه آهن شمال ■ ۱۰- ساز کلیسا- دستگاه نمایش فیلم- آش ■ ۱۱- ویتامین نور خورشید- پول تایلند- دهانه قنات- پیمانه ■ ۱۲- پولی که متهم برای آزادکردن نزد دادگاه به رهن می‌گذارد- عنوان امیر قبیله و عشیره- دریایی در شمال ترکیه ■ ۱۳- نوعی چرم- همداستان ژولیت- صورت- رساله علمی ■ ۱۴- مورب- شهری در آلمان- بهره پول ■ ۱۵- تنیسور نامی اسپانیا- از دستگاه‌های موسیقی ایرانی

از بالا به پایین

■ ۱- عنوانی برای افراد اشرافی در هند- ماده اولیه میرزاقاسمی ■ ۲ صندوقخانه کوچک – از خانواده رنگ سفید- چین و شکن ■ ۳- پایتخت آلمان غربی سابق- آتش روستایی- مکث- سرخرگ ■ ۴- مادر پیامبر اسلام- از گروه‌های خونی- فاش کردن خبر- آش ■ ۵- بر باددهنده ایمان- از رؤسای جمهور فقید مصر- برقرار و آباد ■ ۶- آوای رزمی کار- نام دیگر سعدی‌نامه اثر شیخ اجل سعدی شیرازی- ورع ■ ۷- پایتخت اردن- اندازه گرمی و سردی هوا- شریک زندگی ■ ۸- سوراخ و رخنه- خزنده جدولی- از حبوبات- شهر شیشه گران آلمان ■ ۹- چهره منفی نمایش اتللو- اما- گلابی ■ ۱۰- وطن- شادابی چهره- یادداشت ■ ۱۱- شایسته- این هم از پرندگان است- جنگ ■ ۱۲- حرف انتخاب- صنم- یک دور بازی والیبال- پایتخت فیجی ■ ۱۳- همیشگی- پرنده پا بلند- چه وقت- متضاد علیه ■ ۱۴- چین و چروک- معاینه کامل- دستگاهی در موسیقی ایرانی ■ ۱۵- از سبک‌های کاراته- خیابانی قدیمی در تهران

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

جدول کلمات متقاطع
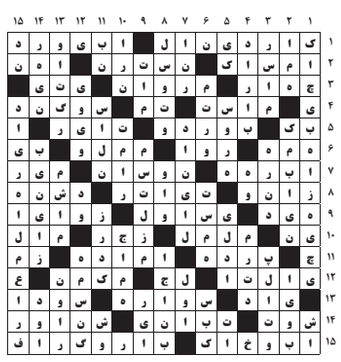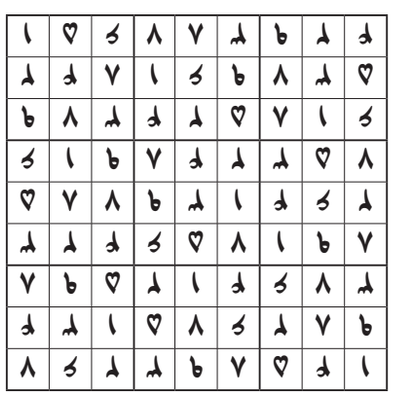
پاسخ جدول شماره ۶۹۴۵